

## جبران لحظه‌های زندگی

• تنها مرگ و عشق هستند که همه چیز را دگرگون می‌کنند.

• ما به خاک، چنگ می‌زنیم، در حالی که آغوش خداوند به روی ما گشوده است. ما نان زندگی را پایمال می‌کنیم، در حالی که گرسنگی بر جانمان، دندان می‌ساید. زندگی چه قدر با انسان، مهربان است و انسان چه قدر از زندگی، دور افتاده است!

• درختان، شعری هستند که زمین بر صفحه‌ی آسمان می‌نویسد. ما درختان را می‌اندازیم و از آن‌ها، کاغذهایی می‌سازیم تا بی‌چیزی خویش را بر آن‌ها، ثبت کنیم.

• همان‌گونه که هیچ برگی به زردی نمی‌گراید مگر با آگاهی خاموش تمامی درخت؛ تبهکار نیز بدی نمی‌کند، مگر با اراده‌ی پنهان همه‌ی شما.

• خداوند بر روح تو پر و بالی داده است تا در آسمان بی‌کران عشق و آزادی، پرواز کنی، پس آیا تأسف آور نیست با دست‌های خود، بال‌هایت را می‌چینی و روح خویش را وامی‌داری تا مانند جانوری بر زمین بخزد؟

• اگر مصیبت و بلا وجود نمی‌داشتند، کار و تلاشی هم وجود نمی‌داشت. آن‌گاه، زندگی سرد، بی‌حاصل و ملال‌انگیز می‌شد.

• صدفی به صدف همسایه گفت: «دردی شدید دارم، چیزی سنگین و گرد در درونم، رنجم می‌دهد.» صدف دیگر با تنفر و حالتی حق به جانب جواب داد: «آسمان و دریا را سپاس می‌گویم، من درد در درون خویش ندارم. در درون و بیرون، حالم خوب است و سلامتم.» در همان زمان، خرچنگی از آن حوالی عبور می‌کرد که حرف‌های آن‌ها را شنید. به صدفی که هم در درون و هم در بیرون، خوب و سلامت بود، گفت: «بله، تو سالم و سلامتی، اما دردی که همسایه‌ات را رنج می‌دهد، مرواریدی ست بسیار زیبا.»

• وظیفه‌های سنگینی که بابت انجام‌شان، پاداشی دریافت نمی‌کنیم، همواره با ما هستند. در هاله‌ای از مجد و عظمت، نمایان می‌شوند و مایه‌ی سربلندی ما می‌گردند و سختی و فشاری که تاب آورده‌ایم، عاقبت مانند تاج گلی از برگ بو بر سر سرافراز ما قرار می‌گیرد.

جبران خلیل جبران

به انتخاب: ساناز بیوک‌آقایی

قرار دارد، زبانم را قلقک می‌دهد! آیا شما هم شنیده‌اید که «سنجد» به مقدار زیاد، «کلسیم» دارد و برای پوکی استخوان مفید است؟

چشمم به بوته‌ی «سیر» می‌افتد. هر چند که پرهای آن، جدا از هم در غلافی جداگانه‌اند، اما با «اتحاد و وحدت» بوته‌ی «سیر» را ساخته‌اند. راستی می‌دانید که سیر، یک داروخانه‌ی کامل است؟

ظرف «سرکه» در طرف دیگر سفره است. با من حرف می‌زند و می‌گوید: «دنیا جمع اضداد است!» از مادر من «انگور»، سرکه ساختند. اگر به‌گونه‌ای دیگر عمل می‌کردند، من می‌شدم «شیره»! پدر بزرگم «غوره» هم می‌گفت: «اگر صبور باشی، به جای آن که ترشی من، صورت تو را در هم بکشد، روزی حلوا می‌شوم!»

«سکه‌ها» به من چشمکی می‌زنند و برایم در این سال نو، آرزوی ثروت بیش‌تر می‌کنند. از این دعای خیر، بسیار خوشحال می‌شوم.

قاشقی از «سمنو» را به دهان می‌گذارم و شیرینی‌اش را احساس می‌کنم. صدایی می‌گوید: «بخور، نوش جان! آیا می‌دانی جوانه‌ی گندمی که من از آن ساخته شده‌ام، سرشار از ویتامین و مواد مغذی است؟»

و بالاخره... خیلی خودم را کنترل می‌کنم که «سکنجبین» سفره را با کاهوهای خوش‌رنگی که مادر، تازه آن‌ها را شسته است، نخورم! می‌پرسم: «تو که سرکه داری، پس چرا ترش نیستی؟» با خنده جوابم می‌دهد: «شکر زیاد است، آن قدر که ترشی اخلاقم را گرفته است!»

در «آینه» لبخند می‌زنم و خودم را زیباتر می‌بینم! «آینه» می‌گوید: «آفرین بر تو! لبخند، میزان کم‌تری نسبت به اخم کردن از بدنت انرژی می‌گیرد!»

صدایی از آسمان‌ها به گوشم می‌رسد. به «قرآن» نگاه می‌کنم، همان دستور و راه و روش زندگانی که پروردگار مهربان برایمان فرستاده است. دوستم می‌گوید: «هروقت مشکلی دارم و با «قرآن» مشورت می‌کنم، راه‌حلی بی‌نظیر نشانم می‌دهد.»

صدای «حاجی فیروز» را از کوچه می‌شنوم. برایش اسکناسی از پنجره به پایین می‌اندازم و در دلم به او می‌گویم: «همنونم که رسیدن بهار را به ما نوید می‌دهی.» همه‌ی این‌ها را به فال نیک می‌گیرم. امسال، سفره‌ام گویا شده و با من حرف می‌زند!

مهندس پری نقاش‌پور

parinaghashpour@yahoo.com